

در بیان فضائل و مناقب
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

که در تاریخ و کتب معتبره
مورد ذکر و تمجید است



تقدیم به عالم علم و ادب
و به کرامت و جلال

مطبع نامنشی فی شوط
درج می باشد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المن رفح البحر او همه سپاس مرزوات پاکی راست که بلند کرد آسمان را و محض الغبار و دپست
کرد زمین را و اصلوکه علی افضل الانبیاء و درود باد بر نیکوترین پیامبران اکابر لواء الالهیه ان
که افزاننده است نشان رهنمایی را و علی آلاء الالهیه عن الغفار و بر عیال و پس روان او که باز درانگاه
ند از بدی و زنا الاممین بالعرفاء و فرمایندگان اینکویان و در انایان و شناسندگان اند و
چندین از شایستگان خدا و درود و پیامبر جل شانده و صلی الله علیه و سلم هذه الرسالة پس این نامه
محیة للسلاطین سلاطین پاریست که از قضایف شمس العلماء و جبرلی جناب مولانا احمد علی جبریا کوئی قدس
سره و اخلاص الله فیضانی العوالم بود حال زبان تازی و صفها من العلماء ارسته از خادم علماء
عالم الادب و الاحصاء بنده و نشنندگان برگزیده صاحب اشعار الضیف همه روز به استگی رنده و به
لی و سختی حال و بسیاری عیال را سب او دارا و محف نیشین و دوائی بیکسی و کی مال و بدی عیش
لرزی عاجز مصیبت زده الهام گرفته انشیم به زبان الاهی اند و گمین گویم اگر چنین زمانه قدر دوان
الکما و مرتبه شناس ادب و طراز زده بساط است و عظمت و انامی مدارج دین و دولت شناسای مراتب
ملک و ملت فرزند کادری شوکت و شجاعت حضور بر نود نواب میر محمد علیخان سواد قمع جنگ
طام الکاب نظام الدوله و صف جاه و نام طایه العالی و محمد شیر باتشوک و قهرنگ فرین آزاد و انایان
بکس جوهر را و است و حق و فروغ شمع کبرگی و در فاجات نواب تجار الدوله مختار الملک

[illegible]

فعل که چون سر و له پنجم فعلیه مانند خبر به ششم فعلیه چون علت هفتم فعلیه نحو حیاة و دوم به
نوع است اول لمحق تبد حرج و آن نشت باب است اول تفضل چون تجلبب و دوم تفعل یا تمجد تجورب
سوم تفعل مانند تشیطن چهارم تفعل نحو تدر و آن پنجم تفعل مانند تدر هفتم تفعل چون تفعل
هفتم تفعل چون تفعل ششم تفعل چون تسکن و بعضی این را غریب دانسته اند اما تفعلات چون تعفرت
را نشاء دانند که باین سی و دو میشود و دوم لمحق با حرج و آن سه باب است اول افعال چون اقتضاس
و دوم افعال چون اسلما و سوم افو فعال مانند افو فعال سوم لمحق به افو فعال و آن یک باب است افعال
چون ابیضا من و بعضی دو دیگر افعال چون اسمع و افو فعال مانند افو فعال و اسمع و افو فعال و این نادرند
و امله و افعال را در ثلاثی مزید شمرده که اصل آن تطهر و تفاعل بوده است و آن در و او زده و آمده و اول
اسم الملق الافعال است نحو اکرم اکرم اگر اما مانند فعل فعل افعالا و دوم لتفعل نحو صرف یصرف تصرفا مانند
فعل فعلی تفعل و سوم المفاعله است نحو ضارب يضارب مضارب چون فاعل یفعل مفاعله فی کل واحد من
هنده الالبواب السبعة قد زید حرف واحد در ماضی هر یک ازین سه باب یک یک حرف زانده است یعنی در
ماضی اول همزه و در ثانی یک عین و در ثالث الف به آنکه حرف فیکه زیادت در بنا و کلمه که بدون تکریر بود
خبر از آنها نیاید و حرف اندک مجموعه آن سالتو نهیاست و هویت اسمان و الیوم و تساه اما زیاده که بطریق
تکریر بود برای الحاق بود یا برای غیر الحاق اختصاصی بحرف مذکور ندارد و بلکه گاهی ازین حرف بود و اما
شامل و علم و گاهی از غیر این حرف چون فرد و قطع و چهارم الافعال است نحو جنب جنب جنب اجنباً
مانند افعل یفعل افعالا و پنجم الافعال است نحو انظر انظر انظرا مانند انظر یفعل انظرا لازم است و ششم
المتفعل است نحو یفعل یفعل قبله مانند فعل متفعل فعله و هفتم التفاعل است نحو تقابل تقابل مانند تفاعل
یتفاعل تفاعلا و هر باب که به اتمل ضمیمه همزه باشد در مضارع ماضی آخر او را کسره خوانند و در هر باب
که با اول ضمیمه تایی فوقانی بود در مضارع ماضی آخر او را فتحه خوانند و هفتم الافعال است نحو احم حمیه
احم ارا مانند فعل فعلی افعالا فی کل من هنده الالبواب السبعة قد زید حرفان در ماضی هر یک ازین بابها سه
پنجگانه و دو حرف زانده و باب افعال لازم است که بر فاعل تمام شود و مفعول منقول باشد و مستثنی است که
از فاعل متجاوز گشته بمفعول رسد چون ضرب زید عمر زید عمر و را و بر فاعل است یعنی زنده و عمر و مفعول است
که ماضی پر و واقع شده است پس ماضی باب چهارم همزه و تاسع فوقانی و در ماضی باب پنجم همزه و نون و
در ماضی باب ششم تا فوقانی و یک عین و در ماضی باب هفتم تا فوقانی و الف و در ماضی باب ششم همزه
و یک لام و در ماضی چار باب که می آیند سه حرف زانده چنانکه میگوید و نهم الافعال است نحو یفعل یفعل

و اجاسته و استخراج و سائر ته یا بر مفعول به بای موحده آرند چون ذهب الله بنور هم بر و خدا تعالی
نور ایشان را مضارع یعنی من الماضي مضارع ساخته می شود و از ماضی و این مشهور جمهور است و بعضی که
بناء آن از مصدر گرفته اند البعد است بان بدخل علی صدر الماضي حرف من حرف این بانطور که آورده میشود
نشرع ماضی حرفی از حر و فیکه در مجوعه ایتین است یا نانی یا ایت یا نانت و مجموع که مصنف قدس سره آورده
بسیار مناسب است گویا طالب خبر میدهد که آمدند علامات مضارع پس همزه که مبدل از الف است بر سه
واحد متکلم است که اعرف المعارف است و مخرج الف مبداء و مخرج است که بن حلق است و متکلم خبر میدهد و کلام است
پس مبداء بر مبداء مناسب آمد و اما که مبدل بواو است و مخرج آن شقی مخرج است و مخاطب هم منتها کلام است و او را
بمخاطب مقرر کرد و در صورت غایب غیبت و تانیث بود و تانیث تا رفوقیه می خواست که فرع تذکیر است و تا
فرع داد و فرع مناسب فرع بود تا و را با واحد و نشی و غیبت یا و تحیته را می خواست و غیبت متوسط است
او را بجمع مونث غایب دادند و چون فی از حرف مد و لین بعد تقسیم باقی مانده فون که متشابه حرف لین بود
بعدیت در حلق و فون در خستوم بدیت داشت لهذا متکلم مع الغیر دادند و مضارع فرع ماضی است در سخت
و فون بجمع متکلم ماضی که اصل است داده شده است بفرع هم در جمع متکلم آوردند الحاصل الف برای واحد
متکلم و تا رفوقیه برای واحد مونث غایب و ثنیه مونث غایب و شش صیغه حاضر و تحیته برای تله صیغه مذکر غایب
و یک جمع مونث غایب می آید و آخره بکون مرفوعا و آخر مضارع همیشه مرفوع میباشد در پنج صیغه
سجرت پیش و در هفت صیغه فون اعرابی که عوض فاع است و الف در ثنیه ضمیر فاعل است مانند او و در سبع
نکره غایب و حاضر و یا و تحیته در واحد مونث حاضر و فون عوض فاع است در آنها که در واحد بوده و فون
در جمع مونث برای ضمیر است و در سبع مذکر ضمیر برای مناسب است و او است و اعرابی و محل اعراب آخر کلمه باشد
و لام آن آخر کلمه نبود لهذا فون اعرابی آوردند اما منع آن بعارض ساقط می شود و فکرة فان کان صیغه الما
ذوات اربعة حرف یضم علامه مضارع من المحدث و اگر ماضی چار حرفی بود علامت مضارع آنرا نیز صیغه
خوانند در معروف و قید معروف و مصنف قدس سره برای تنبیه طالب فرموده تا در غلط نافتد و الا لکون
مفتوحه و اگر چار حرفی نباشد بلکه ماضی که حرفی خواه پنج حرفی خواه شش حرفی بود آن گاه علامت مضارع
مفتوح خوانند بدانکه سواى اهل حجاز علامت مضارع غیر مایه تحیته را کسره خوانند اگر عین ضمیمه مکسور بود
مانند ماضی باب علم و حب یا بادل ضمیمه همزه وصل بود مانند ماضی باب افعال یا مای زائده مطروده بادل
ماضی آن بود مانند ماضی باب تفضل و تفاعل و فاعل چون یحب یحب تحب و انظر تنظر تنظر تنظر
تنصرف تنصرف الی اخره و الا بواب اما و مضارع مانند و محل یار نیز مکسور خوانند اتفاقا و در ابی فطریق
ای ماضی مثال مکسور است و مضارع مفتوح است این در آن یار نیز

شد و ذوق بقول بعضی خواندن لمجن و تذهب بکبر التا و شاذ است و خواندن نفعه بکبر النون اشذ است
 نحو یضمر مانند مد میکنند و خواهد کرد آن یک مرد صیغه واحد مذکر غائب اثبات فعل مضارع معروف
 یضمران یضرون تنضمر تنضران یضرن تنضرون تنضرن تنضران تنضرن تنضرون تنضرن تنضرون
 ازین صیغ از بیان سابق بر کشف مضارع معنی حال و استقبال بر دو دارد و اگر بران لامه تاکید مفتوح آید
 برای حال خاص گردد و اگر سین یا سوف بر اول آن آرند برای استقبال خاص گردانند و ما لا بدخلان
 للنفی و ما لا برای نفی بر مضارع می آید همچونک در لفظ آن عمل نمیکند اما لا بیشتر در مضارع آید نحو
 ما یضرون و لا یضرون نم مانند ما یضرون و نمیکند و نخواهد کرد و تا آخر که در انهای مضارع ابواب را با ما لا از جهت
 نفی ما یضرب و لا یضرب انهم یضربون همچنین المضارع الجعول یصارع من المعروف مضارع مجهول ساخته
 میشود از مضارع معروف بان یضرب علامته و یفتح ماقبل آخره بآنکه علامت مضارع راضیه و او ه شود و ماقبل
 آخر او را فتح در جمله ابواب نحو تنضمر تنضران یضرون انهم مانند یضرون یضرون تا آخر گردان در مضارع
 جمله ابواب همین عمل کرده شود و داخل ما لا للنفی که معروف و ما لا چنانکه دانستی برای نفی بر مضارع مجهول
 داخل کن نحو ما یضرون و لا یضرون نم مانند ما یضرون کرده نمیشود و نخواهد شد آه ان و لن و کنی اذن نصب آخر
 المضارع و تسقط النون الاعرابی آن و کنی کنی اذن آخر مضارع را در پنج محل نصب کنند و از هفت جا
 نون اعرابی را دور کنند و آنکه آن آن سنیگون که هست و عمل نکرده است پس ناصب نیست بلکه تخفیف
 آن است که بعد تخفیف غلظت باطل میشود و آن ناصب را عمل نمی است نه اکثری و شاذ را اعتبار می نه دین چهار
 .. انواصب مضارع ناسند و آن مضارع را یعنی مستقبل گردانند و گاهی معنی مصدر بخشد و لن نزد سنبویه
 بسیط است و نزد طویل کسانی مرکب از لا و ان و نزد فرار لا بود الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی
 مستقبل آید و کنی برای تعلیل آید و اذن آن بسیط است نزد اکثر و نزد بعضی مرکب با اذن و معنی استقبال میدهد
 اگر در اول کلام با فعل مضارع باشد نحو لن یضرن یضرن انهم انهم انهم انهم لن یضرون یضرون انهم انهم
 و آنچه آید که آه و ان یعنی اگر و لا یعنی هنوز نه و لم یعنی و لا لام لا در معنی باید که و لا انفی یعنی طلب منع
 فعل تنجزم المضارع مضارع را در پنج محل جزم کنند واحد مذکر غائب واحد مؤنث غائب واحد مذکر حاضر و دو
 مشکلم و ان کان فی آخره حرف علة و اگر باشد در آخر مضارع درین پنج محل از دو الف و با که حرف
 علت اند و مجموعه آنها دایمی است تخذ فیه یملکنه انرا چون ان تمارع که در اصل تدعو بود و ان آمد و وادرا که
 حرف علت بود و انداخت افتادن و او علامت خبر می شد و همچنین لم یرم که در اصل یرمی بود یا حرف علت
 لم افتاد و لم نخش که در اصل نخش بود و لم افت که حرف علت بود و افتاد و تسقط النون الاعرابی و نون اعرابی

که بادت لفظ منه هیچک نیست زیرا که الف و لام در الفاعل عموماً ضمیر است که در اصل کاسم قاعده بوده است
 فافهم لکن تأخیر آخره یکون مفتوحاً لیکن حرف قبل آخر آن مفتوح می باشد نحو مجتنب مجتنبات
 مجتنبون این هر سه صیغه اسم مفعول برای برتنه ذکر اند مجتنبه مجتنبان مجتنبات این هر سه صیغه اسم
 مفعول برای برتنه مؤنث اند و مستقبل الح اسم مفعول از باب فاعل است و اسم الظرف من المثلث
 المجر و یحیی علی وزن مفعول و اسم ظرف از مثلثی مجر و بر وزن مفعول آید یعنی اسم ظرف که معنی زمان و
 مکان آید از انص و مضاعف از برای که بود مفعول بفتح عین آید و از مثال مطلقاً یکسوم مفعول آید و از صبح
 و اجوت و هموز اگر مستقبل از کسور العین است کسور العین و اگر مفتوح العین یا مضموم العین است مفتوح العین
 آید مانند قرشی و مدعی و مطوی و منقر و مؤعد و مؤجل و مؤسّم و مضرب و محبّ و مشقّ و مفتوح و مکرم و منصر
 و نامر و مسلّ و منقرّ و مقام و گاهی در آخر بعضی ظرف تار فوقیه نیز افزاید مانند مقبرة ای موضع قبر و مشرقه
 جای برآین آفتاب و بعضی مقبرة گویند بنجد یا موحده و مشرقه یعنی راه همجه و بعضی مفعول را بنا کنند تا دلالت بر
 کثرت مآخذ کند چون ماسده ای محل کثرت اسد و سبعة مقام بیداری و زندگان و اسم ظرف همی را گویند
 که مشتق باشد از مآخذی و دلالت کند بر زمان یا مکان حصول مآخذ مانند مجلس زبان حصول جلوس یا مکان
 حصول جلوس و من خیره علی وزن اسم مفعوله نحو منصر و منصره و از غیر ثلاثی مجر و اسم ظرف
 بر وزن اسم مفعول آن باب رباعی مجر و یا فید خواهد بود مثال از ثلاثی مجر و منصره و تار فوقیه یا تار
 منصره و مثال فید مانند متد حرج و مکرم و مد حرج و جز است وزن اسم الاله مفعول متعقلة مفعول
 وزن اسم مفعول متعقلة مفعول است بکسر میم این برتنه وزن الاله ثلاثی مجر و آید نه از غیر آن التباس نه آید و آن است مشتق
 از مصدر ثلاثی مجر و دو موضوع آید ای چیزیکه اسطر حصول مآخذ است متعقلة متعقله و در بعضی بناؤی التار از بنیه سکاخذ فاعل
 و فاعلاً مانند حیاط و رکاب و جز آن و مانند متخل و متخله و غیره باشد است و جمعها اسم جمع اسم ظرف و اسم الهمی
 بر وزن مفاعل و مفاعل نحو مخایط و مساجد و مصابیح اول برای هر دو است و دوم جمع اسم الیه مانند نقطه
 و اسم تفضیل النضر و وزن اسم تفضیل النضر است برای یکم و در گذشته تر و المموت منه و برای یک وزن
 اذان نصری است در گذشته تر یک وزن و تثنیه و تثنیه آن هر دو صیغه یعنی از ذکر انصران در گذشته
 و در مرد و از موزن نضریان در گذشته تر و وزن یعنی اول تثنیه النضر است و ثانی تثنیه النضر است
 و جمعها و جمع آن هر دو اما صرد این جمع کسره نضراست که اسم تفضیل مذکر است و در آن بناء مفرد و ثانی نیست
 و انضرون این جمع سالم است که بناء مفرد در آن باقیست یعنی نخت در گذشته گان هر دو مفرد و نضرت جمع
 کسره نصری است که تفضیل مؤنث است نصریات جمع سالم است کل لفظ یکون احد حر و فیه الاله صلیت

[illegible]

ق

که ضمیه بود و بدل نمودند بوش شد المفعول مفتوحه بعد الضمه تصیر و او ا کما مقصیر بعد کسره
یا و در هر هززه مفتوحه که بعد ضمیه بود و او می شود و چنانکه بعد کسره با می شود برای تناسبت جواز این هززه
مفتوحه در ابدال حکم هززه ساکن منفرده دارد و منطابق این حکم فتح هززه و وقوع بعد ضمیه و کسره است نه اینکه
مفتوحه بعد فتح الف گردد و نه اینکه کسوره و مضمومه بعد کسره یا اگر در او انحناس مضمومه را بعد کسره یا بیکر
و ستمزدون را ستمزدون میگردد و کسوره را بعد ضمیه و او چنانچه ستمزدون را ستمزدون خوانند و بعضی صرفیان هززه متحرکه
را بدل کردن بفتح حرکت جائز تا قبل دارند و ستمزدون را سال ستمزدون و ستمزدون را ستمزدون خوانند و ستمزدون
را ستمزدون و ستمزدون را ستمزدون گویند و ستمزدون و ستمزدون و ستمزدون را ستمزدون و ستمزدون
و ستمزدون خوانند و چون که در اصل جودان بود و هززه مفتوحه واقع شد بعد ضمیه از او بدل کردند چون
آنچه جوده است و آن ظرفی از ظروف عطار باشد معنی طبله عطار و میسر که در اصل میسر بود و هززه مفتوحه
واقع شد بعد کسره از او برای تناسبت کسره میابد که در میسر شد معنی کینه و ستمزدون المفعول مفتوحه که بعد از او
و الیاء الزائده تین الساکنین تبدیل بحسب ما قبلها هززه متحرکه که بعد و او یا زائده ساکن باشد
نه برای الحاق رد است که بحسب ما قبل خود بدل شود و جواز او و ادغام باید لزوماً بسبب اجتماع متجانسین خود
که در اصل بر هززه بود و هززه متحرکه واقع شد بعد یا زائده ساکنه که برای الحاق نیست از او یا بدل کردند جواز
و بار او را با ادغام نمودند و لزوماً به یثیه شد معنی آفریدگان همچنین خطیته است و مقروءه که در اصل مقروءه بود
هززه متحرکه آمد بعد و او زائده ساکنه که نه برای الحاق است از او یا بدل کردند و او را در و او را در و او را در
او غام نمودند مقروءه شد معنی خوانده شده و افیس معنی تبرخورد و مصفا فو رفس که جمع فاس است
معنی تبرید اصل فیس بود و هززه واقع شد بعد یا زائده ساکنه از او یا بدل کرده یا را یا با ادغام
از او اگر دند افیس شد و بر جواز قلب همچنین هززه کلام الله شاید است که احاطت بخطیته آمده است و در
چین و جواز بدل کنند که هززه بعد بار و او برای الحاق است اینجا حرکت هززه نقل کرده با قبل و هززه
و هززه را بنویسند زیرا که هر جا که هززه بعد حرف صحیح ساکن یا او و با می صلی یا زائده برای الحاق یا زائده
کلید و بیکر یا بعد الف و نون انفعال آمد و او است که حرکت با قبل رود و هززه بنویسند مانند نزل و لم و وضو و نسی
و ید و غوغه و یرمی غاه و جوب و جیل و نمر و اصل سبل و لم و آرد و وضو و نسی و ید و غوغه و یرمی غاه
و جوب و جیل و نمر و بقاء عده مذکوره حرکت هززه نقل کرده با قبل دادند و هززه را افکندند و مصنف
فدس ستمزدون و شمال یا می برای آن آورده تا بداند که یا برای تغییر بود یا برای دیگر فائده زائده باشد
آگاه برای الحاق بود و فاصم را و او ا جمع نفرمان خیر کسورین ابدال الثانیه و چون دو هززه

ق

ق

ق

جمع شوند و یکی از آن کسور نبوده یعنی هر دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح و ثانی مضموم یا بالعکس
 درین هر چهار صورت همزه دوم را بر او بدل کنند اگر ثانی بجای لام کلمه نبوده و گرنه بیابدل نمایند نحو او آخر
 که در اصل او امر بود و همزه جمع آمدند و کندی از آن کسور نبوده است دوم را بر او بدل کردند از آخر شد و آخر
 را او هم کردند و اسید هم را او دید هم نمودند و الا لا و اگر کدای از آن کسور بود یعنی اگر هر دو کسور
 باشند یا اول کسور بود و دوم مفتوح یا اول مفتوح بود و ثانی کسور یا اول کسور بود و دوم مضموم یا اول
 مضموم بود و ثانی کسور درین هر پنج صورت تانیه را بیابدل کنند نحو شایسته مانند شایسته که در اصل شایسته بود
 یا واقع شد بعد الف فاعل فعل او محصل بود یا را به همزه بدل کردند و گفته شد و همزه جمع آمدند اول از آن
 کسور است ثانی را بیابدل کردند شایسته شد و جا که مثال مشهور بود مصنف قدس سوره آنرا نیاموده که در
 اختلاف غلیل صریح بوده است او در آن قلمب مکانی میکند که جاری را جا نمی سکنند در صورت این قاعده
 جاری نمی شد لهذا مصنف قدس سوره آنرا ترک کرده مثال دیگر آورده و رایت بر جل جاری را الی البصره همزه
 دوم جاری را بموجب قاعده بیابدل کردند جاریا شد و در اینجا که در اصل از عتبه بود و دویم یعنی دو حرف از یک
 جنس در آن جمع آمدند و ماقبلش حرف ساکن بود حرکت بیسم اول را نقل کرده با قبل دادند و اول را در دوم
 او خام کردند از آنکه شد و همزه جمع آمدند و ثانی کسور بود آنرا بیابدل کردند ایتمه شد و بعد از هم جار الی کتبه
 در اصل جاری بود بموجب قاعده مذکوره همزه ثانی را بیابدل کردند و ضمه را بر یا بعد کسره و شوار دشته ساکن
 کردند و با اجتماع ساکنین افتاد جاری شد و مرت بر جل جاری الی در اصل جاری بود و همزه ثانی را بیابقیاعده
 صدر الی آخر یا ائیب که در اصل ائیب بود یا متحرک ماقبلش حرف صیغ ساکن حرکت با نقل کرده با قبل
 دادند ائیب شد و همزه جمع آمدند ثانی کسور بود بموجب قاعده مذکوره ثانی را بیابدل کردند ائیب شد
 و الکات التانیته ساکنه ابدلت بفتح حرکت ماقبلها و اگر همزه دوم ساکن باشد موافق
 حرکت ماقبل همزه بدل کرده شود و جوبا اگر ماقبل آن فتنج بود بالف بدل کرده شود و اگر پیش همزه ضمه بود
 بر او بدل کرده شود و اگر ماقبل آن فتح بود بیابدل کرده شود و جوبا زیرا که حکم بدل یک همزه سهل بوده است
 لهذا در اینجا که کردند و چون دو همزه گران بوده اند حکم تبدیل آن هم بموجب گران کردند شجره من که در اصل
 اوسن بود و همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و ماقبلش مفتوح ثانی را بالف و جوبا بدل کردند اوسن شد اوسن
 در اصل اوسن بود و همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و ماقبلش مضموم ثانی را بر او بدل کردند اوسن شد
 اینجا که در اصل انا بود و همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و ماقبلش کسور ثانی را بیابدل کردند یا انا شد
 در بنده موافقت قبل لمحو ط دشته شد که با بعد خت حرکت ماقبل است و فی مثل سسل و مستهرون و در و

قول بود و او متحرک اصلی بود و بعد فتح لازم آنرا با الف بدل کردند قال شد و با ع در اصل بیج بود و یا متحرک اصلی بود و بعد فتح لازم آنرا با الف بدل کردند با ع شد و خاف در اصل خوف بود و او متحرک اصلی بود و بعد فتح لازم آنرا با الف بدل کردند خاف شد و الا فی مثل عو و یض فی معنی عو و یض گردید مثل عو و یض که معنی عو و یض است یک شرط را فی مثل بطریق استنار بیان فرمود و دیگر شرط را بطریق معتمد موقوف فرمود و در سال مختصر بود اینجا از می خواست با اشاره طرف دیگر شرط بطریق استنار فرمود حالا آنهمه بالا گذر شده اند که فی تنفع المومنین اذا اسقط فی الماضی الالف یا اجتماع الساکنین یعنی الفاء ان کما مضمون العین لیدل علی حذف الواو هرگاه الف در ماضی جمع شدن دو ساکن افتد فاء را رخصه دهند اگر از باب مضموم العین یعنی از باب نصر و کرم باشد تا این صنف دلالت بر حذف واد کند و این قرآن ساکنین لفظی بود یا تقدیری چنانکه در ناقص بیاید نحو قلین مانند قلین که در اصل قولین بود و او متحرک باقیاش مفتوح و او را با الف بدل کردند اجتماع ساکنین شد و در بیان الف و لام الف افتاد قلین شد فاء را رخصه دادند که از باب مضموم العین است تا دلالت کند بر حذف واد تا قفا همین قاعده مرعی دارند و بعضی گویند که قلین در اصل قولین بود و همچنین پس آنرا نقل کرده بقولین یعنی واد آورند و در مضموم بر واد و ثوار درشته نقل کرده باقیل دادند بعد از آنکه حرکت باقیل واد باجماع ساکنین افتاد قلین شد و این عمل محض موجب اجمال است و معنی از باب واحد در حالت واحد بعضی مفتوح العین باشد و بعضی غیر آن و در حروف تقدیر مضموم العین ماضی به اعتبار قلین و آن مجموع است و الا فیکسر و اگر جوف و او بی نباشد بلکه یائی بود یا از باب مکسور العین فی الماضی باشد بفار ماضی همچنین تلاقی مجز و بعد حذف عین باجماع ساکنین کسره داده شود لیدل علی حذف الیاء تا آن کسره بحدف یاء دلالت کند و او گونه مکسور العین یا دلالت کند آن کسره بر بودن ماضی از باب مکسور العین فی الماضی بنحو قلین که در اصل قولین بود یا او متحرک و باقیاش مفتوح بود یا او را با الف بدل کردند و الف باجماع ساکنین افتاد قلین شد یا او موحد را کسره دادند تا دلالت کند بر حذف یا و همچنین بیعین نقل کرده و تعلیل میکنند چنانکه در قلین گفته شد اینجا کسره نقل کرده باقیل میدهند بعد از آنکه حرکت باقیل یا را باجماع ساکنین می اندازند یعنی می شود اینجا نقل هم ضلالت اصل است و تحقیق که در اصل هم قولین ففتح خارج کسره و او بود چون واد الف شد و آن باجماع ساکنین افتاد و او را کسره دادند و ضمیه بخیر نکردند چه کسره دال بر باب است و آن اهم است از دلالت بر حرف و این دلالت در قلین و بیعت ممکن نبود و در قلین و بیعت که در اصل قلین و بیعت بود و دلالت نمیداد کسره بر باب و محدوف هر دو موجود و باید که در ضمیه الفاء فی الماضی

المجمل قلب کسره والواو یاء وضمه قادر ماضی مجمل کسره وواو یاء وضمه وواو یاء وضمه
ماضی مجمل بود و آن داد و داد بر معر و تخیل یافته باشد جائز است تخفیف در آن یکی ازین سه طریق
با اینکه کسره از اجای ضمه ماقبل برمی و بعد از الضمه آن پس یا را سلامت داریم و داد را بسکون خودش
بعد کسره بیاید نمائی یا اینکه آن کسره را بچگنی پس داد و یا ساکن شود تحت بسکون خودش بعد ضمه و او
شود و داد سلامت ماند یا اینکه کسره را با شتام ضمه خوانی چون قبل که در اصل قول بود کسره بعد ضمه دشوار
داشت نقل کرده با قبل بر دند بعد از حرکت ماقبل داد ساکن شد و مابش کسره است و او را بیا
بدل کرد و نقل شد یا گویند کسره بعد ضمه بر داد دشوار بود آنرا دور کرد و نقل شد پس در صورت اولی
نقل و قلب هر دو شد در صورت ثانیه فقط حذف حرکت داد شد یا با شتام خوانند و بیج در اصل بیج بود
کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته نقل کرده با قبل دادند بعد از الضمه ماقبل بیج شد یا کسره را بعد ضمه
بر تحتیه دشوار داشته دور نمودند تا ساکن مابش مضموم شد یا را بود بدل کرد و بیج شد یا با شتام خوانند
و حقیقت و در حقیقت همان تخیل است که در قبل گفته شد فکرة و انما تسقط الیاء منه باجماع الساکنین
ایضم و یکسر کما مر اتفاقا هرگاه که تحتیه باجماع ساکنین بنفید فارض مضموم شود اگر از باب مضموم العین فی الضم
اجون وادی است و کسره شود اگر اجوت یائی است یا از باب کسره العین است چنانچه گذشت بالا همین
وقت چون قلن که در اصل خوئق بود کسره بعد ضمه بر داد دشوار داشته نقل کرده بقاف یعنی ماقبل دادند
بعد دور کردن حرکت ماقبل او ساکن قبل او کسره بود آن داد را بیاید بدل کردند و یا باجماع ساکنین افتاد
قلن شد قات را ضمه دادند تا دلالت کند بر حذف و او یا گویند که کسره بعد ضمه بر داد دشوار داشته تا
انقار ساکنین نه بیان داد و لام داد و اتفاقا قلن شد و عین در اصل یقین بود کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته
نقل کرده بیا که ماقبل است دادند بعد از حرکت یا باجماع ساکنین شد میان یا و عین یا اتفاقا بیج شد
یا گویند کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته انداختند و یا تحتیه باجماع ساکنین اتفاقا عین ماند پس باز موحده
کسره دادند تا دلالت کند بر حذف تحتیه یعنی شد تا آخر و خفن در اصل خوئق بود کسره بعد ضمه بر داد
داشته نقل کرده با قبل دادند بعد از حرکت پیشین اکنون ماقبل داد ساکن کسره شد و او را بیاید بدل کردند
و یا باجماع ساکنین اتفاقا خفن شد یا گویند کسره بعد ضمه بر داد دشوار داشته انداختند و داد اتفاقا
ساکنین اتفاقا خفن شد پس خا را کسره دادند تا دلالت کند بر باب خفن شد الواو و الیاء
بعد الف اسم الفاعل تصییر همزة و او دیا که پس از الف اسم فاعل بجای عین کلمه باشد و در تعانش تخیل
اتفاقی باشد یا در فعل نبود همزه گرد شد فاعل مانند فاعل که در اصل فاعل بود و او واقع شد بعد الف

اسم فاعل و فعل او مطلق بود آنرا به جز بدل کردند قائل شد و باقی که در اصل پایع بود یا را افتاد پس
 از اولت اسم فاعل بجای عین کلمه و فعلش مطلق بود آنرا به جز بدل کردند باقی شد و مخالفت که در اصل
 خادف بود و تعلیل این همچو تحویل قائل است که بالا گفته شد در طیار و عاویر و صایر تعلیل نشده که در عین فعل
 او تعلیل نشده است و در ساق و خافض تعلیل کردند که او را فعل نیست و شقطنی اسم المفعول و متعلق
 حرکتها الی ما قبلها و در اسم مفعول داد و یا بقیت و حرکتش باقی برود مانند مفعول که در اصل مفعول بود
 و او متحرک اقباش حرف صحیح ساکن بود و حرکت داد و را نقل کرده باقی و او را اجتماع ساکنین شد و بیان
 و در او بعضی و او اول یعنی عین را می اندازد که و او ثانی و او ضمیر است و ضمیر حرف نمی شود مفعول شد و بعضی
 و او ثانی ضمیر را می اندازد که و او اول صلیب است و او ثانی نماید است و حذف فاعله اولی است از حذف اصل
 پس درین مفعول اجوف و او ی نقل حرکت است و اسقاط حرف و فی مثل بیع و در مانند بیع که مفعول اجوف
 باقی است در اصل بیوع بود و یا متحرک بود و اقباش حرف صحیح ساکن بود و حرکت باقی را نقل کرده یا باقی
 که با و موحده است دادند اجتماع ساکنین شد در میان با و او پس و او افتاد بیع است در حقه با و با کسره
 بدل کرد و در چنانکه می فرماید تصویر ضمه ما قبلها کسره نسبتا بسته الیها و ضمه ما قبل کسره بدل شود و وای
 رعایت با بیع شده و بعضی را بی اندازند بیوع می شود پس ضمه با و موحده را با کسره بدل می نمایند بیوع شده
 و او او ساکن باقی آن کسور و او را بیاید می کند بیع می شود و در مفعول جوف باقی تصحیح بسیار آید باشد
 بیوع و مطلوب و حیث نحو با و تصحیح در اسم مفعول و او می کم است اندام و و آن و کل و او و یا و میگردان
 ما قبلها حرف صحیح ساکن نقل حرکتها ما قبلها و هر و او یا که متحرک بود و باقی او حرف صحیح
 ساکن حرکتش باقی برود و بسته که آن کلمه محلی نبود مانند جهور و شریف و کلمه ناقص نباشد مانند لیل و یل
 و یکسره و کلمه یعنی لون و عیب نباشد نحو عور و ایل و اسود و ابيض و صنفه تعجب بنود مانند ما قوله و ما اطلبه و هم
 نباشد مانند محور و محیط و نباشد اسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد از آن باشد تراک زائد و را و
 مانند طب و الوهم که قبل اطلاق بر وزن متعارف فعل آید و حرف اول نشان همزه مشترک است میان اسم
 و فعل و تفتید و تمیز و تجوید که بعد اطلاق بر وزن تفتید و تمیز و تجوید که مضارع معروف است حاصل می آید
 و نیز حرف اولش که ا است مشترک است میان اسم و فعل درین صورت تعلیل نخواهد شد و اگر با وجود این
 مشترک فاعله تصحیح کنند شاذ بود یا برای اینکه بر اصل کلمات دیگر دلیل نباشد یا محاذ فاعله باب خود نباشد
 قابل و نقل حرکت بای اولی در سنجی باقی و انداختن آن لغته تمیز است بر غیر قیاس و میگویند است
 سنجی سنج است فان کان ملک الحکر که فتحه تعجب الفایس اگر آن حرکت لغته بود و او

و یا با الف بدل شوند و اگر ضم و کسره بود سلامت ماند و سقوط ان اجمع الساکنان و باقتران
 و ساکن آن الف بغیر و فی باب الافعال و در مصدر باب افعال مانند افاده و اقامه و الاستفعال
 و در مصدر باب استفعال مانند استفاضة و استعانة محوض ههنا التاریفی آخره محوض آورده می شود
 تا و از ان الف و آخر باب مذکور نحو نقول مانند نقول که در اصل نقول بود و او متحرک باقیش حرکت
 صحیح ساکن بود و حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند نقول شد و نقیل در اصل نقیل بود و او متحرک
 بود و باقیش حرکت صحیح ساکن حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند و او با جماع ساکنین افتاد و نقیل شد
 و نقیل در اصل صحیح بود و با متحرک باقیش حرکت صحیح ساکن بود و حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند
 صحیح شد و نقیل که در اصل صحیح بود و با متحرک بود و باقیش حرکت صحیح ساکن حرکت و او را نقل کرده با قبل
 دادند و یا با جماع ساکنین افتاد یعنی شد و نیجات اگر مبدع خوانند اصلش نخوت باشد و اگر مجهول
 دانند اصلش نخوت بود و هر دو صورت یا متحرک بود و باقیش حرکت صحیح ساکن حرکت و او را نقل کرده
 با قبل دادند و او که مفتوح الاصل بود از ابالف بدل کردند نیجات نیجات شد و نقیل و نقیل
 الف با جماع ساکنان افتاد و یقال در اصل نقول بود و درین نقیل نیجات باید کرد و نیجات در اصل
 نیست صحیح بود و با متحرک بود و باقیش حرکت صحیح ساکن حرکت شد و او را نقل کرده با قبل دادند
 و یا با الف بدل کردند نیجات شد و در یقین الف با جماع ساکنین بغیر و مقول در اصل مقول بود
 و مقول در اصل صحیح بود و اعلال این هر دو صیغه بالا ذکر کرده شد و اقامه در اصل قوام بود و او متحرک
 بود و باقیش حرکت صحیح ساکن حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند و او که در اصل مفتوح بود از ابالف
 بدل کردند و الف با جماع ساکنین افتاد و به آخرش در محوض آن تا آورند اقامه شد و همچنین است
 تعلیل استقامه که در اصل استقامم بود و تعلیل اقامه در ان جاری کردند چون مصنف درس سمره از اصول
 ضروریه اجوف قاری شده شرح کرده و در قوانین ناقص فرمود قواعد الناقص و دستورات تخفیف
 نوی الاربعه که باضی او چار حرفی می شود در واحد تکلم مانند غوث باید داشت کل او و یا رستخیزین
 بعد الف مقصور القاکما فی الاجوف هر دو و او و یا متحرک اصلی که بعد فتح لازم باشد با الف بدل شود
 نشانه آنجا که در اجوف شناختی و الالف تسقط با جماع الساکنین عند عدم الموانع و الف
 به اتفاق ساکنین بغیر بشرط نبودن موانع و اگر مانع باشد و او و یا مذکوره را با الف بدل کنند و موانع
 اعلال در تعلیل مثال گفته شد فقیر یا گویند اگر مانع باشد برای اسقاط و اجتماع ساکنین را جاتی می دارد
 پس الف مبدع را ساخط نشود و چنانکه در دعاه بودت با وجود اجتماع ساکنین الف مبدع نمی افتد فاعلم

قواعد الناقص

نحو و همانند و ماکه در اصل و نحو بود و او متحرک اصلی بود و باقیانش مفتوح بفتح لازم آنرا با الف بدل کردند
و عاقله و این را به الف نویسنده زیرا که الف ثالث اگر بدل از یاء است یا نویسنده چنانکه می آید و اگر نه با الف
مانند عصا و عفا و نحو بر اصل خود است اگر در آن تعلیل کنند ثنینه و واحد یک میشود و بودن و او قبل الف
ثنینه مانع بوجود است و نحو در اصل و نحو و او بود و او متحرک و باقیانش مفتوح بود آنرا با الف بدل کردند
و الف با اجتماع ساکنین افتاد و نحو شد و الف می افزایند بعد و او جمع که در فعل باشد و ضمیر مفعول به و واحد
و فون جمع بدو پیوسته باشد تا در بعضی صورتها و عطف مشبیه نگردد و چون قدر و الم بقصد و او دخت در اصل
و نحو ث بود و او الف شد و الف با اجتماع ساکنین حسب قاعده بالا افتاد و دخت شد و عفا در اصل و نحو تا
بود و او متحرک اصلی واقع شد بعد فتمه لازم آنرا با الف بدل کردند و اجتماع ساکنین شد در میان الف و ماکه
ساکن تقدیری الف افتاد چه اصل و عفا و دعت بوده است چون الف ثنینه در آخر آن آوردند الف ماکه
خود را مفتوح بنحوا بدست آوردند فتمه لازم آنرا بر اصل خود است و دعوت و دعوت تا دعوت
دعوت و دعوت تا دعوت و دعوت و دعوت تا دعوت و دعوت تا دعوت و دعوت تا دعوت و دعوت تا دعوت و دعوت تا دعوت
واقع شد بعد فتمه لازم آنرا با الف بدل کردند و بیا نوشتند که فتمه رومی شهر در میان بر اصل خود زیرا که
یا و قبل الف ثنینه واقع شده است و آن مانع تعلیل است رمواد اصل و یاء بود و واقع شد بعد فتمه لازم
آنرا با الف بدل کردند و الف باقران ساکنین افتاد و ماکه باقی ماندند که ماکه است رست باصل رست
و یاء یا با الف بدل کردند و الف با اجتماع ساکنین افتاد و رست شد و رست در اصل رست بود و یا و متحرک
واقع شد بعد فتمه لازم آنرا با الف بدل کردند و الف با اجتماع ساکنین تقدیری افتاد و رست درین رست
رست
الو افتحان بعد ضمه و کسره نقطه او نقل الی قبلها و کسره هر دو او یا که بعد ضمه و کسره بود و فتمه یا با قبل رست
اگر قبل ضمه که بحر حرف علت است کسره بود و بعد آن ضمه و او باشد مانند یومون که در اصل پر میون بود و قبل
کسره که بر لین است ضمه بود و پس آن کسره یا و باشد مانند مدین که در اصل مدین بود و درین هر دو صورت
از الهمای نقل چنانچه در اول گویند که ضمه بر یا بعد کسره و قبل و او بود نقل کرده با قبل و او بعد از الهمای
کسره با قبل یا و با اجتماع ساکنین افتاد و فتمه ثنیه شد و در دوم گویند که کسره بر او بعد ضمه و قبل یا و بود
با قبل بر او بعد و در کردن ضمه با قبل و او با اجتماع ساکنین افتاد و مدین شد و اگر این دو صورت نبود
بلکه ضمه بعد کسره بود و نه با قبل و او مانند مدین یا ضمه بعد کسره بود و قبل و او باشد مانند مدین یا ضمه
قبل و او باشد و بعد کسره باشد مانند مدین که در اصل مدین بود و یا کسره نه بعد ضمه است و قبل یا

همچون مرت برایم که در اصل برایم با کسره بعد ضمه بود و قبل یا نه باشد قول بیع با کسره قبل یا را
 و بعد ضمه بود مانند ترمین که در اصل ترمین بود درین هر شستن صورت بلا نقل از آنجا تدریس مصنف قدس
 سره و مثال نقل و چند مثال بلا نقل بی رعایت ترتیب بیان فرموده نحوید نحوید مانند عو که در اصل بد نحو
 بود و ضمه بعد ضمه بود و او دشوار داشته بلا نقل و در که و ندید عو شد و میر می در اصل میر می بود و ضمه بعد کسره بر یا دشوار
 داشته و در که و ندید میر می شد و بد نحو در اصل بد نحو و ن بود و ضمه بعد ضمه بر یا دشوار داشته و در که و ندید
 و او با اجتماع ساکنین افتاد بد نحو شد این امثال از الیه حرکت بلا نقل بوده است و بر مومن در اصل بر مومن
 بود و ضمه بعد کسره و قبل و او بر یا دشوار داشته نقل کرده با قبل و او ندید از الیه حرکت تا قبل یا با اجتماع
 ساکنین افتاد بر مومن شد و تدعین در اصل تدعین بود و کسره بعد ضمه و قبل یا بر یا دشوار داشته
 نقل کرده با قبل و او ندید سلسب حرکت تا قبل و او با قتران ساکنین افتاد تدعین شد این دو مثال از الیه
 حرکت است تا قبل و در مین در اصل ترمین بود و کسره بعد کسره بر یا دشوار داشته بلا نقل و در که و ندید
 یا با اجتماع ساکنین افتاد ترمین شد و داغ در اصل داغ بود و او بطرف بعد کسره افتاد و آنرا بیابدل
 کردند و او چی شد و ضمه بعد کسره و دشوار داشته بلا نقل و در که و ندید که بعد یا و او غیت و یا با اجتماع ساکنین
 افتاد داغ شد و رام در اصل ای بود و ضمه بعد کسره بر یا دشوار داشته بلا نقل و در که و ندید که بعد یا و او
 نیست و یا با قتران ساکنین افتاد رام شد این امثال هم از الیه حرکت است بلا نقل و او با اجتماع الواو و الیا
 و او لهما ساکنه سیدل الواو یا لیا و او غم الیا فی الیا و هر گاه در کلمه و او با جمع آیند و او لیا
 ایشان ساکن غیر مبدل باشد آن و او یا و شود و یا و او یا و غام باید و اگر قبل هر دو ضمه بود کسره گردد و
 اگر اول متحرک بود و بدل نشود مانند طویل و اگر ساکن مبدل بود و هم تعلیل و او غام کنند که موجب التباس است
 مانند یونع نحو مری مانند مری که در اصل مری بود و او با جمع آمدند و اول ایشان که و او است ساکن
 و او را بیابدل کردند و یا و او را و او غام کردند و ضمه باقیانش را کسره بدل کردند برای رعایت یا
 مری شد کما فی الماحجوف چنانکه در اجوف می شود نحو جیده مانند جیده که در اصل جیده بود و او با جمع آمدند
 و اول ایشان یا و تحته ساکنه است و او را بیابدل کرده و او را و غام نمودند جیده و فقه را کسره بدل
 نکردند که فقه اخف الحركات است و سید در اصل سینو و او با جمع آمدند و اول ایشان که یا است
 ساکن بود و او را بیابدل کرده و او را و غام کردند سید شد و او فقه ایشان من الواو بعد الواو
 منقلب یا و هر گاه که و او و او بعد و او واقع شوند یا بدل کرده شوند و او با جمع فعل مانند و او جیده
 که بر وزن فعل است بضمین و و او آخر شش یا و شود و یا و او غام باید و پس کسره شود زیرا که

علامت جزم سقوط حرف علت باشد لم برید شد و لم نخیش که در اصل نخیش بود لم جازم بر اول مضارع
آمد در آخر نشاء حرف علت بود آنرا انداخت علامت جزم سقوط حرف علت شد لم نخیش شد و فی اللفظ
و در لفظ مفروق تجزیه قواعد المثال و الناقص اصول مثال و ناقص جاری می شوند و در مقرون
قواعد ناقص نافذ می گردد و ندنحو و فی مانند و فی که درین قاعده ناقص یا بی جاری می شود در اصل و فی
بود یا متحرک بجزکت لازم و مقابله مفتوح لازم آنرا بافت بدل کرد و ندنوی شد اندر می و یقی و در یقی
قاعده مثال و ادوی و ناقص یا بی جاری میگردد یعنی یقی در اصل یوقی بود و او واقع شد میان یا علامت
مفتوح و کسره تحقیقی آنرا انداختند این اول قاعده مثال و ادوی است یقی شد ضمه بکسره
بر یاد شوار داشته دور کرد و ندنحو بر می یقی شد این بود مثال لفت مفروق اما مثال لفت مقرون
نحو طوی از ضرب معنی گرفته داشت تعلیلش همچو رطوی تعلیل آن همچو بر می که اعلال آن همچو ناقص
یا بی است و اگر از باب جمع گویند یعنی باریک شکم شد باشد پس در طوی تعلیل نباشد زیرا که او آن قبل
حرف علت است و آن مانع اعلال است و در یا قاعده تعلیل یافته نمی شود و در طوی بی قاعده ناقص
جاری نمایند که یا متحرک و مقابله مفتوح آنرا بافت بدل کرد و ندنطوی شد و در و مانع موجود است
لند تعلیل نکنند و چون انجبت اصول ضروریه ناقص فارغ شد شروع فرمود در قواعد مضاعفت و گفت
قواعد المضاعفت قواعد المضاعفت ذکر اصول کلمه است که دو حرف از یک جنس در آن باشند اذا جمع حرفان
من جنس واحد و اولها ساکن بحسب الاوغام هر گاه که دو حرف از یک جنس در کلمه بسم آیند
و اول آنها ساکن بود و دوم یا متحرک بجزکت لازم بود یا ساکن مثلاً بوقت درین هر دو صورت اوقام
و جب است نحو بد و مشید مانند بد و مشید که در اصل بد و مشید بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه
جمع آمدند اول ساکن و ثانی متحرک بجزکت لازم اول را در دوم اوغام کردند بد و مشید شد و دو آت که در
اصل و و اب بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود و ثانی ساکن بوقت است
اول را در دوم اوغام کردند و و اب شد و کلاً بهما متحرکان و قبلهما متحرک نیز ال حرکه الاول
فید خمسیم یا هر دو حرف متحرک باشند و حرف قبل آنها هم متحرک باشد یا مد زائده در صورت حرکت
اول در کرده اول را در دوم اوغام کنند نحو مد مانند مد که در اصل مد و بود و دو حرف یک جنس متحرک
در یک کلمه جمع آمدند و ما قبل آنها نیز متحرک بود اول را ساکن کرده در دوم اوغام کردند مد شد و چنین
تعلیل فقره که در اصل فرید بود الخ و ما که در اصل ما و بود و دو حرف یک جنس متحرک در یک کلمه جمع آمدند
و ما قبل آنها الف مد زائده است اول را ساکن کرده به و لام اوغام کردند ما و شد و برین قیاس است تعلیل

قواعد المضاعفت

فما تتركه در اصل فارز بود الی آخره و ان كان قبلها ساكن تنقل حركه الاول الی الساكن
ثم يدغم الحرف قبل ان يرد و حرف ساكن بود و حركت اول نقل کرده بساكن قبل دهند و اول را که
ساكن شد در دوم ادغام نمایند نحو چید که در اصل پید بود و و حرف متحرک از یک جنس در یک کلمه جمع
آیند و ما قبل آنها حرف ساكن بود و حركت اول را نقل کرده با قبل دادند و اول را بدوم ادغام کردند
یید شد و همچنین است قلیل یفتر که در اصل یفیر بود و آخر و الحان الثانی منها ساكن بالساكن الاول لا یضم
فالادغام متع و اگر دوم از ان هر دو بسكون لازم ساكن باشد پس ادغام در ان متع است نحو
مدون و تمدون مانند این هر دو صیغه که در ان حرف دوم ساكن باشد بسكون لازم پس ادغام
نمایند نحو مدوت تا آخر باب و یجدون همچو تمدون است در امتناع ادغام و مراد از سكون لازم سكون
که هیچگاه مفارقت نکند و الحان الثانی ساكن بالساكن العارض فالادغام جائز تخریک
الثانی من کسره و فتحة و ضمة الحان الساكن الاول مضموم و اگر حرف دوم ساكن باشد بسكون
عارض که گاه باشد و گاه نباشد درین ادغام روا باشد و ثانی را حرکت دهند بکسره که در تخریک ساكن
کسره اصل است یا فتحه که اخف الحركات است یا بضمة اگر حرف اول مضموم بود نحو لم یفتر مانند لم یفتر که در اصل
لم یفیر بود و و حرف یک جنس در یک کلمه جمع آیند اول متحرک و ثانی ساكن بسكون عارض و حرف قبل
هر دو ساكن حركت اول نقل کرده با قبل دادند و اول را در دوم ادغام کرده ثانی را با فتحة دادند لم یفتر
یا کسره دادند لم یفیر شد و لم یچید که در اصل لم یچید بود و و حرف یک جنس در یک کلمه جمع آیند اول متحرک
و ثانی ساكن بسكون عارض و حرف قبل هر دو ساكن حركت اول نقل کرده با قبل دادند و اول را در دوم
ادغام کرده ثانی را فتحة دادند یا کسره یا ضمة که با قبل ان مضموم است لم یچید شد و الا لام المخی طیب نحو فر
در اصل فر بود و و حرف یک جنس در یک کلمه جمع آیند اول متحرک بود و دوم ساكن بسكون عارض
و با قبل هر دو ساكن پس خواستند که ادغام کنند حركت اول را با قبل بردند چون ادغام بسبب بودن
سكون دوم امکان نداشت و دوم کسره دادند که ساكن هرگاه حركت داده می شود کسره ادر می دهند
افزودند و بعضی فتحة دادند که اخف الحركات است افزودند پس همزه افتاد و یکی بر دیگری پیچید فرد فر شد
و تیر در اصل آمد بود و و ال در یک کلمه بهم آیند اول متحرک بود و ثانی ساكن بسكون عارض و با قبل هر دو
ساكن حركت اول را نقل کرده با قبل دادند همزه که برای ابتدا بسكون آورده بودند حالا ابتدا بسكون
نماند همزه را انداختند و اول را در دوم ادغام کرده بعضی کسره دادند زیرا که کسره در تخریک ساكن صلیست
و بعضی فتحة دادند که اخف الحركات است و بعضی بتابعیت با قبل ضمة دادند نیزند و با تخریک در حال توقف

فرو نداشتند بدانکه در دو حرف از یک کلمه اذغام ساکن خبر داده و جیب است مانند اضرب بکر او اخشوا
 و زیر او اذغام متحرک جائز اگر ماقبل او متحرک است نحو اضرب بکر او نشی بنید یا ماقبل آنها ده بود و نحو جاب
 بکر و قیل لکم و اگر چنین نبود اذغام جائز نباشد مانند فی یوم و ثوب بکر و مشرط اذغام مطلقا چند خبر است یکی
 آنکه اعلال مزاحم نشود و مانند ارحم و پس از عوی کنند نه از عود دوم التباس نیاید ببنای دیگر لازم نیاید
 در هم یا متحرک اول مانند سبب یعنی علتی اگر اذغام کنند با سبب که مصدر است یعنی دشنام دادن ملتفت نشود
 سوم آنکه حرکت اول از متجانسین آسکنه نباشد مانند مایه هاک چهارم آنکه اول بدل از همزه نباشد مثلاً ثوبی
 مضارع مجهول از اوی یا وی پنجم آنکه اول بدل از الف نباشد مانند قوم و ماضی مجهول قادم ششم آنکه حرکت
 اول در غم فیه نباشد مانند حبیب هفتم آنکه حرف دوم برای الحاق نباشد با متحرک مانند جلیب و شجلیب و در تکرار
 حرف اول سر کلمه بود مانند وون یعنی یازی دادن و تشریف کند و مردنی فائده که دال اول کلمه است یا آنکه کلمه
 علیله بود مانند بید که بای اول حرف جر کلمه علیله مستقل است دران اذغام متعین است مگر در تنزل و تنبیه
 و متدحرج که بعد متحرک افتد مانند قننزل یا بعد آید مانند قالو اتنزل اذغام جائز است و اذغام در و و بنده
 نحو چار امیر متعین است مگر در متدالوضع و جیب است نحو سائل فافهم تا و الا فتعال بعد الال و الال
 و الال تبدیل بال الال الممثلة تا و افعال پس از دال محمله ذوال محبه و ذای محبه بدل نماید بل شود یعنی خبر و
 اگر بجای فائده در صورت تا بدل نماید بدل شود و قد غم فی مصلحت ما وجهه بالپس اذغام کرده است شود
 و جوب این دال محمله واقع فاکلمه در دال نماید اما اگر ضمت است یعنی دال فائده را و جیب است که در
 دال مبدل نماید اذغام نمایند مانند او ان که در اصل اوین بود یا و متحرک و ماقبلین مفتوح بود یا را با لفت
 بدل کردند تا افعال که بعد دال محمله واقع شد تا را را بدل بدل کرده دال را بدل سبب تامل و جوب اذغام
 کردند و آن شد و فی غیره همچو از و در غیر دال محمله اذغام جائز است یعنی اگر تا و افعال بعد ذال و ذال محبتین
 آید و تا و دال محمله شود پس ذال محبه را بدل محمله برای تشار که در صفت خبر بدل کرده دال محمله را و دال محمله
 اذغام کردند و همچنین دال محمله را سبب موفقت و مجهولیت بدل محبه بدل کرده دال محبه را و دال محبه اذغام
 نمایند مانند از خر که در اصل از خر بود تا و افعال آمده بعد ذال محبه تا را را بدل قلب که و زید از خر شد
 پس ذال محبه را بدل محمله قلب کرده دال محمله را بدل محمله اذغام کردند و جوب از از خر شد
 خواه دال محله را بدل محبه قلب کرده دال محبه را بدل محبه اذغام کردند و جوب از از خر شد پس درین سه وجه است
 یکی بعد ابدال تا بدل محمله فاک اذغام است مانند از خر دوم اذغام قلب اول و زمانی نخواهد و آخر سوم اذغام
 قلب ثانی با و ل چون از خر و چون تا را بعد از محبه و بدل محله قلب کرده شود پس دال محله را را بدل محبه

قلب کرده را و معجزه را در زوایا معجزه او غام نمایند مانند از جرکه در اصل از تجزیه بود تا و افتعال آمد یعنی در از معجزه
پس تا و زاید ال ممله بدل کردند از جرکه بعد از ال ممله را بسبب تشارک در وصف هر یک از معجزه
قلب کردند و زوایا معجزه را در زوایا معجزه او غام کردند از جرکه پس درین یا فاک او غام است مانند از جرکه یا قلب
ثانی به اول و او غام اول در ثانی مانند از جرکه درین قلب اول ثانی نمی شود تا صغیر به در غیر خود و در خمس
نشود و صغیر باقی ماند و از جرکه گویند نحو او علی در اصل او قبول بود و او متجاوز از ثانی و مقابل ضم نبود و او را
بیاید بدل کردند او قی شد یا متحرک بود و ما قبش مفتوح یا در ایه الف بدل کردند او قی شد تا و افتعال
آمد بعد از ال ممله تا و بدل ممله بدل کردند و ال ممله را در ال ممله وجو با او غام کردند او علی شد
و او که در اصل از جرکه بود تا و افتعال آمد بعد از ال ممله تا و بدل ممله بدل کردند و او که در همین را فاک
او غام گویند یا ذال معجزه را به تشارک و صفت صغیر به موجب قاعده مذکوره بدل ممله بدل کرده ذال ممله را
در و ال ممله جواز او غام نموده و او که گویند یا ذال ممله سیده از تا در انزال معجزه قلب نموده ذال معجزه را در
ذال معجزه او غام نمایند و او که گویند و از و او در اصل از تید بود یا متحرک بود و ما قبش مفتوح یا را با
بدل کردند از تا و افتعال واقع شد بعد از او معجزه آنرا بدل ممله بدل کردند از و او در بعضی فاک
او غام کردند و از و او خوانند زیرا که عدم او غام را فصیح دانند و بعضی میگویند که ال ممله در از معجزه و صفت
معجزه تشارک اند و ال ممله را زوایا معجزه قلب کرده را و معجزه را زوایا معجزه او غام نموده از او گویند و بالعکس نمیکند و زوایا معجزه را
بدل ممله قلب نمی کنند اگر چه قیاس است مگر او غام حرف صغیر در غیر آن شاذ است و صورت قلب صغیر باقی نماند و بعد
صطفی تبدیل با لطاء فقه غم فی حبسها وجو با اگر تا و افتعال واقع شود بعد صا و طاء مهملین و ضاد
و طاء مهملین یعنی یکی از این حروف مطبقه بجای فاء افتعال بود تا و مذکوره وجو با لطاء ممله بدل کرده شود
پس در صورتی که فاء افتعال طاء ممله باشد او غام آن طاء ممله فائمه درین طاء سیده واجب باشد بسبب
اجتماع شلین در صورت غیر ازین وجه دیگر نباشد مانند اطلع که در اصل اطلع بود تا و افتعال واقع شد بعد
طاء ممله آنرا بطاء ممله وجو با بدل کرده طاء ممله را بطاء ممله وجو با او غام کردند اطلع شد و فی غیره
ای در غیر جنس طاء ممله که طاء معجزه و صا و ممله و ضاد معجزه باشد سوغای او غام جواز است اگر فاء افتعال
طاء معجزه باشد مانند اظلم که در اصل اظلم بود تا و افتعال واقع شده بعد طاء معجزه آنرا وجو با بطاء ممله
بدل کردند اظلم شد پس درین سه وجه است یکی فاک او غام اظلم خوانند و دوم ثانی را یا اول قلب کرده
او غام نموده اظلم بطاء معجزه خوانند اگر چه درین خلاف قیاس باشد لیکن برای فائده صورت فاک ممله
که معجزه است اکثر همین است سوم اول را ثانی بدل کرده او غام نموده اظلم طاء ممله خوانند و این اگر چه

۱۹۱۳

۲۹۲/۴۵

This book was taken from the Library on the
date last stamped. A fine of 1 anna will be
charged for each day the book is kept over
time.

--	--	--

